

درباره آثارشیشم: مدل باکونین

نوشته: هال دریبر

برگردان: ح. آزاد

(قسمت اول)

آنارشیشم در اواسط دهه‌ی 60 و اوایل دهه‌ی 70 قرن نوزده، به عنوان یک آموزه‌ی مشخص از پیوند گرایش‌های مختلف، هم-چون بنیان جنبشی برای قدرت توسط میکائیل باکونین و محفل‌اش شکل گرفت. او برای شکل دادن به این جنبش، سه بخش را با یک دیگر ترکیب کرد که در پیوندی نه چندان استوار با هم قرار داشتند: (1) نظریه اجتماعی-اقتصادی که عمدتاً توسط پرودون مطرح شده بود همراه با نظرات اشتیرنر به عنوان عناصر مناسبی برای آنارشیشم (2) یک برنامه اجتماعی-اقتصادی هم‌چون روایتی از جمع‌گرایی ضد سرمایه‌داری رایج در بین محافل سوسیالیستی به انضمام التقاطی عاریتی از نظریه مارکسیستی برای پُر کردن جاهای خالی برنامه (3) کودتاگری توطئه‌گرایانه به عنوان استراتژی سیاسی که در آن زمان در سنت ژاکوبین‌های چپ رایج بود؛ یعنی بابوف، بوناروتی، بلانکی و باربه(چیزی که امروزه مورخان به طور نادقیق "بلانکیسم" می‌نامند)- تمامی این‌ها با چاشنی هیچ‌گرایی تروریستی با مَهر روسی.

آنارشیشم‌های بعدی این اجزاء را به طرق دیگری ترکیب کردند و آنارکو-سندیکالیست‌ها ملغمه‌ی دیگری از آن ارائه دادند که در این جا مورد بحث ما نیست. بعضی از اجزای آنارشیشم، در جلد سوم نظریه‌ی انقلاب کارل مارکس مورد بحث قرار گرفته است، از جمله نظریه باکونین در مورد "دیکتاتوری" مخفی(یا ناپیدا) و سیاست عمومی بلانکیسم و انقلابی‌گری ژاکوبینی. نظریه مثبت مارکس در مورد زوال دولت(به جای الغاء) در جامعه سوسیالیستی را به جلد آخر ماکول می‌کنیم، هر چند که به طور گذرا به آن پرداخته شده است. رابطه‌ی شخصی بین مارکس و باکونین، موضوعی که به کوهی از اکاذیب و جعل آغشته است، در این جا تا اندازه‌ای مورد بررسی قرار خواهد گرفت. مناسبات بین این دو الزامات مسایل متعددی را در مورد تاریخ انترناسیونال پیش می‌گذارد، اما شرح تمامی این تاریخ در حوصله این صفحات نمی‌گنجد، و بعضی از وقایع زمینه‌ساز ماجرای باکونینسم در انترناسیونال در یادداشت ویژه‌ای مورد بررسی قرار گرفته است.

در این فصل، ما اساساً با آنارشیشم به شکلی که مارکس می‌شناخت سروکار داریم، به انضمام خصلت ویژه‌ی ایدئولوژی و عملکرد باکونین.¹

مثل همیشه، واژه‌شناسی مشکلی را به وجود می‌آورد. در این جا مساله واژه‌شناسی جنبه‌ی اساسی دارد. با اغتشاشی که در مورد واژه‌ی "توریت" وجود دارد این مشکل به خصوص بیش‌تر می‌شود.

¹- از زمان انتشار بیوگرافی باکونین از ای. اچ. کار که هنوز هم قابل استفاده است چندین کار تحقیقی به درک ما از تفکر ضد دموکراتیک باکونین به میزان زیادی افزوده است. برای اطلاع کافی از آثار ذیل به کتاب نامه مراجعه کنید- (1) اثری توسط اژون پیزبور از قدیمی‌ترین آثار در این مورد که منابع ناروشنی دارد. (2) اثر آ. پ. مندل میخائیل باکونین 1981 حاوی مجموعه‌ی سودمندی از مدارک است. علیرغم جنبه‌های منفی روان‌شناسانه. مندل اشاره بر این امر دارد که او این اثر را برای نشان دادن این که زندگی‌نامه‌ی ای. اچ. کار "سهم باکونین را در آزادی به اندازه کافی جدی نمی‌گیرد"، به نگارش در آورده است. (3) اثری توسط پروفیسور کونفینو که از اهمیت اساسی برخوردار است تحت عنوان "قهر در قهر" مجموعه‌ای از اسنادی است که نامی باکونین به نجایف در دوم ژوئن 1870 از کشفیات آن به شمار می‌رود و اسناد دیگر که اهداف و روش‌های دیکتاتورمابانه باکونین را نشان می‌دهد. (4) دفترچه اساسی باکونین که برای انترناسیونال، تحت عنوان "ائتلاف سوسیال دموکراسی و انجمن بین‌المللی کارگران به اضافه انبوهی از اسناد دیگر تحت عنوان "کنگره هاگ انترناسیونال" که به انگلیسی منتشر شده است. (5) آثار نژادگرایانه‌ی و ضد یهود باکونین طی مبارزات درون انترناسیونال که اکنون به مقدار قابل توجه به فرانسه در مجله‌های آرشیو باکونین در دسترس است.

1- در باره اصل "اقتدار"

نه مارکس و نه انگلس در نوشته‌های خود بعد از تابستان 1851 به مدت دو دهه (تا آن جا که من اطلاع دارم) اشاره‌ای به "الغای دولت" نکرده‌اند. این شکاف درست همان چیزی است که در باره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نیز دیده می‌شود. همان طور که در نظریه انقلاب کارل مارکس در جلد سوم مشاهده کردیم، دلیل مشابهی وجود دارد، یعنی این موضوع توسط حوادث مطرح نشده است. مارکس همان طور که مشهور است عموماً به اندیشه‌بافی درباره آینده علاقه‌ای نداشت مگر آن که تجربه آن را در دستور روز قرار داده باشد. و این دو دهه یکسر، مسایل دیگری را پیش می‌گذاشتند.

هنگامی که در دهه 1870 دوره‌ی جدیدی، با رخداد یک جنگ و از پی آن انقلاب^۲، آغاز شد؛ موضوع الغای دولت نیز در بستری جدید دوباره زنده شد: تلاش باکونین برای سلطه بر انترناسیونال از طریق استفاده‌ی ابزاری از نخستین جنبش آنارشیستی. آن چه که این جنبش را به عنوان جنبشی آنارشیستی مشخص می‌کرد اصطلاح‌های قدیمی نبودند. آنارشیسم، با اعلام این که نخستین کلام انقلاب الغای هر گونه اقتدار بر فرد آزاد و صاحب اختیار است - توسط هر نوع قدرتی که خارج از من فرد قرار دارد- به یک ایدئولوژی متمایز تبدیل شد. این ایدئولوژی بود با تاکیدهای متفاوت بر عناصر گوناگون برای تمامی این دوره، و آنارشیسم را برای جنبش کارگری به پدیده‌ای مخرب و برای پیش‌برد جنبش ضدسرمایه‌داری به نظریه‌ای بی ثمر تبدیل کرد. نظریه‌ی آنارشیستی دولت حاوی آموزه‌ی الغای بلافاصله [دولت] است، چون هیچ گونه گذار "اقتدارگرایانه‌ای" مجاز نیست. این بدان معناست که به محض این که انقلابیون در برقراری یک دولت کارگری موفق شوند، آنارشیست‌ها کمر به انهدام آن می‌بندند، از درون و از بیرون. مارکس و انگلس که "اصل اقتدار" را در نزد پرودون و اشتیرنر از سر تحقیر نادیده گرفته بودند اکنون می‌بایست به طور جدی با آن روبه‌رو می‌شدند.

آنارشیست‌های پیگیر تحت عنوان "اصل اقتدار"، تقابل اصولی با هر گونه اعمال اتوریته را در نظر دارند، از جمله مقابله با اتوریته‌ای که از کامل‌ترین دموکراسی نتیجه می‌شود و به کامل‌ترین شکل دموکراتیک نیز اجرا می‌شود. در واقع نزد آن‌ها اتوریته دموکراتیک، بدترین شکل اتوریته است چون موزیانه‌ترین شکل آن به شمار می‌رود. در بین ایدئولوژی‌ها آنارشیسم در بنیاد غیردموکراتیک‌ترین ایدئولوژی است. چون نه تنها دشمنی پایداری با دموکراسی به طور عام دارد بلکه به طور خاص با هر گونه دموکراسی سوسیالیستی و ایده‌آل‌ترین نوعی که بتوان تصور کرد مخالفت می‌ورزد. این حقیقت اساسی تا اندازه‌ای توسط دوستان لیبرال نخله‌ی آنارشیسم مخدوش می‌شود که در رویای آنارشیستی خود خواهان کاهش نقش بورکراسی دولتی هستند و از آن در عمل حمایت می‌کنند.

اجازه دهید آن چه را که در جلد سوم نظریه‌ی انقلاب مارکس به عنوان مشکل اصلی سازمان‌دهی اجتماعی مطرح کردیم دوباره تکرار کنیم. چون آنارشیست‌ها مطلوب‌ترین شکل تصمیم‌گیری در جامعه را به عنوان یک شرّ نابود شدنی انکار می‌کنند، باید به این پرسش پاسخ دهند که نتیجه منطقی نظرات آن‌ها به شمار می‌رود: مردم در هر جامعه سازمان‌یافته‌ای هنگامی که در مورد مساله‌ای اختلاف نظر دارند چه باید بکنند تا در هماهنگی با یک‌دیگر زندگی کنند؟(1)

هیچ متفکر آنارشیستی هیچ گاه به این پرسش ابتدایی واقعا پاسخ نداده است. و حتی قبول و طرح این پرسش از طرف آنارشیست‌ها نیاز به تحقیق گسترده دارد.

نظریه رایج در بین آنارشیست‌ها همان مثال مورچه‌هاست. مورچه‌ها هیچ مشکلی ندارند، به نظر می‌رسد که آن‌ها به نوعی وفاق خودبه‌خودی می‌رسند که مورد تحقیق دانشمندان قرار دارد. بعضی نظریه‌پردازان آنارشیست مساله را به سادگی حل کرده‌اند،

² مراد نویسنده جنگ پروس و فرانسه در 1870 و در پی آن رخداد کمون پاریس در ماه مارس 1871 است.

با فرض این که مردم به محض این که شرایط طبیعی شود- یعنی به مجرد آن که الغای بلاواسطه [اتوریتته] انجام گیرد- مثل مورچه‌ها رفتار می‌کنند. برای کسی که به ابطال چنین مهملی نیاز دارد ما سخنی برای گفتن نداریم. گفتنی است که از نظر تاریخی "هم‌رایی سحرآمیز"، که به محض اعلان فرمان الغای دولت، به ناگه بر انسان‌ها نازل می‌شود، هم‌چنین بخشی از باور فرقه‌های توتالیترا (همچون استالینسم) را تشکیل می‌دهد.

اما اگر این هم‌رایی سحرآمیز افسانه‌ای بیش نباشد- که البته هست- در صورت وجود عدم هم‌رایی در این میان، شما چه خواهید کرد؟

جوامع انسانی در طول تاریخ، برای تصمیم‌گیری مجموعه‌ای از سازوکارها را به وجود آوردند. اعتقاد غالب بر این بود که چگونه از بالا تصمیم‌های اتخاذ شده توسط اقلیت حاکم باید بر مردم تحمیل شود. در صدی بسیار کوچک، بر این اعتقاد بود که چگونه توده‌ی مردم تحت شرایط بهینه و با کنترل از پایین می‌تواند تصمیمی اتخاذ کند (برای منظور ما کنترل از پایین شرط اجرا برای دموکراسی است). با در نظر داشتن تمام پیچیدگی‌های مساله، آنارشیسم اساسا به یک جنبه از مساله توجه دارد: برای این که یک تصمیم اجتماعی را حتی برای لحظه‌ای به یک فرد صاحب اختیار منفرد که موافق آن نیست تحمیل نکنیم- چه رسد به اقلیتی که با آن توافق ندارد- همه چیز باید فدا گردد. به زبان آنارشیست‌ها، دموکراسی خود "اقتدارگرا" است. دموکراسی اصلی شیطانی (اقتدارگرایی) است. پس آنارشیسم هم دموکراسی و هم استبداد را به هر شکلی رد می‌کند. تاریخ تفکر آنارشیستی جستجو برای یک بدیل سوم بوده است که هر شکل از اقتدار را الغاء می‌کند در عین حال که می‌خواهد جامعه پا بر جا بماند. چنین بدیلی تاکنون یافت نشده است. جایگزینی وجود دارد: آن چه که نظریه آنارشیستی انجام می‌دهد جایگزین کردن لفاظی به جای آزادی است.

این دعوت به اغتشاش به سبب استفاده از واژه‌ی چند وجهی اتوریتارین و اتوریتاریسم نهادی شده است که بعد از ظهور آنارشیسم به امر رایجی تبدیل گردیده است. البته "اتوریتارین" از ریشه‌ای به معنای "شامل اتوریتته" و ["درباره اتوریتته" م.] اخذ شده است که به معادل متداولی برای "غیردموکراتیک" یا "مستبدانه" تبدیل شده است، گویی وجود اتوریتته معادل با اتوریتارین است. این سفسطه منطقی در شیوه‌ی گفتار و زبان سیاسی نهفته است. مثل سایر ریشه‌شناسی‌های غیرمنطقی، این تکامل باید در شمار چیزهای عجیب در نظر گرفته شود؛ و به جز اظهارات سیاسی مربوط به آن یکسر توسط لیبرالیسم اشاعه یافته است. آن چه که یک اعتقاد غیرقابل دفاع در نزد آنارشیست‌ها محسوب می‌شود به زبانی آشفته برای لیبرال‌ها تبدیل شد، که با دلخوشی اتوریتته را در مقابل آزادی قرار می‌دادند که با پیشرفت بورکراتیسم در جامعه و دولت تشدید می‌شد.

آنارشیست‌های پیگیر (که از لیبرال‌ها متمایز اند) تحت عنوان آزادی مجرد ظرفیت غیرمشروط فرد را برای زندگی با شعار تلم می‌فهمند: همان کار را انجام بده که می‌خواهی^۳. این شیوه از سخن‌سرایی توسط لیبرال‌ها تعقیب می‌شود که به هیچ وجه قصد ندارند به کسی اجازه دهند که کاری که می‌خواهد انجام دهد، اما عبارت‌های آنارشیستی را برای مخالفت با سوسیالیسم به طور عام و مارکس به طور خاص مفید می‌دانند. انگ زدن به مارکس به عنوان سوسیالیسم اتوریتارین در تقابل با آموزه‌ی ضداتوریتارین باکونین که به عنوان لیبرترین شهرت پیدا کرده در نگارش تاریخ سوسیالیسم به یک سنت جا افتاده تبدیل شده است. یک مارکس‌شناس ساده‌انگار توضیحات انگلس در مورد اتوریتته دموکراتیک را طوری جلوه می‌دهد که گویی این امر دفاع از اتوریتاریسم است.^(۲)

^۳- در دفاع از رابله که مسئول چرندیات آنارشیستی نبود باید گفته شود که پذیرش عمومی تلم به عنوان تصویر از جماعت آنارشیستی در جهت بی اعتبار کردن خویش است، هر چند که این کار از زمان پرودون به بعد انجام گرفته است. رابله این موضوع را روشن کرده است که این صرفا اجتماع کوچکی از خانم‌ها و آقایان است که در "آزادی کامل" زندگی می‌کنند و می‌توانند هر چه می‌خواهند انجام دهند. چون در اطراف آن‌ها گله‌ای از خدمت‌کاران گوش به فرمان ایستاده‌اند که اوامر ارباب را اجرا می‌کنند، تمام این‌ها در خدمت خوشبختی گارگانتوا. آنارشیسم واقعی!

مساله اتوریته نزد مارکس در ساده‌ترین جنبه‌ی خود، بدون اشاره به جنبش نوپای آنارشیستی مورد توجه قرار گرفته بود. در یادداشت‌های مربوط به جلد سوم سرمایه-مبحث تولید اجتماعی- مساله همکاری و تعاون در روند کار، در واقع خود معنای تعاون، کار نظارت و شکل معین را در بر می‌گیرد. بدین ترتیب وجود یک اتوریته‌ی معین در روند کار ضروری است. به عنوان نمونه وقتی که یک گروه کارگر در یک زمان واحد باری را خالی می‌کنند (اگر نخواهند در معرض آسیب جدی قرار بگیرند)، یا در هنگامی که اره‌کنندگان چوب نه به طور دلخواه بلکه تنها درخت‌هایی را می‌برند که توسط ناظری علامت‌گذاری شده است. کار نظارت و مدیریت به طور طبیعی هر جایی که روند مستقیم تولید در شکل یک روند اجتماعی مرکب پدیدار می‌شود و نه به صورت کار مجزا و مستقل تولیدکنندگان، به امر ضروری تبدیل می‌شود. (3)

اما این امر خصلت دوگانه دارد. یعنی این ضرورت، دارای یک جزء فنی و یک جزء اجتماعی است. "از یکسو در همه‌ی کارهای که برای انجام آن افراد متعددی همکاری می‌کنند، پیوستگی و وحدت روند، ضرورتاً در اراده‌ی فرماندهی و در وظایفی تعبیر می‌شود که مربوط به کارهای جزء نیست، بلکه کارگاه را در مجموع خود در بر می‌گیرد، مانند نقشی که رهبر یک ارکستر ایفا می‌نماید".⁴ این کار مولدی است که ناگزیر باید در هر شیوه تولید اندام‌وری انجام شود. از سوی دیگر- با صرف نظر کامل از بخش بازرگانی- این کار نظارت در هر شیوه تولیدی که مبتنی بر تضاد میان کارگر به مثابه‌ی تولیدکننده مستقیم و مالک وسایل تولید باشد، ضروری است. هر قدر این تضاد بیش‌تر است به همان اندازه نیز نقشی که این کار نظارت ایفا می‌کند بزرگ‌تر است. بنابراین در نظام بردگی است که این نقش به حد اعلا می‌رسد. ولی در شیوه تولید سرمایه‌داری نیز این کار نظارت غیرقابل اجتناب است، زیرا در این شیوه روند تولید در عین حال روند مصرف نیروی کار به وسیله سرمایه‌داری نیز هست". (4)

این تفاوت بین جزء فنی و جزء اجتماعی، شامل یک تفاوت اجتماعی در نقش اتوریته ناظر در تولید می‌شود. در نظام‌های استثماری مختلف ممکن است اختلافی در درجه وجود داشته باشد. در سوسیالیسم اختلاف دیگری وجود دارد بدون اهمیتی اندک:

در یک کارخانه استوار بر تعاونی، خصلت ستیزه‌گرانه کار نظارت ناپدید می‌شود، این کارگران اند که حقوق مدیر را پرداخت می‌کنند و مدیر نماینده سرمایه در مقابل آنان به شمار نمی‌رود. (5)

این مورد-یک تعاونی تولیدکنندگان که در آن نظارت‌کننده یا مدیر توسط کارگران به طور جمعی استخدام می‌شود، همان کارگرانی که تحت نظارت او قرار دارند- به طور طبیعی تنها شکل رابطه‌ی کارگر- مدیر در سوسیالیسم نیست، بلکه موردی است که به طور خاص برای آزمون اصل "اتوریته" مفید است. "اراده‌ی فرمانده" در آن جا وجود دارد، اما در رابطه‌ی اجتماعی که در پشت این شکل قرار دارد ضرورتاً تغییر کیفی انجام گرفته است که در آن اتوریته تحت کنترل قرار دارد.

هر جا که اتوریته دموکراتیزه شده است، تغییر دیگری نیز رخ می‌دهد: خود اتوریته رازدایی می‌شود. مارکس جوان دو دهه قبل نیز برداشت هگل از اتوریته دولت را به علت رازآمیزی مورد انتقاد قرار می‌دهد: بوروکراسی دولتی (دولت مطلقه پروس) به طور نمونه برخورد ناقصی با اتوریته داشت؛ اتوریته "اصل معرفت اوست، و خداگونه کردن اتوریته ذهنیت او را می‌سازد" (6) مارکس در مقابل، در جریان بحث راجع به قانون اساسی یادآوری می‌کند که "حکومت باید تا حد ممکن ساده باشد" - امر حکومت توسط فریبکاران است که "پیچیده و رازآمیز" می‌شود. (7) او این مطالبه را مطرح می‌کند که ساده کردن سیاست و ماشین

⁴ - گودوین به مثال "کنسرت موزیک" اشاره می‌کند، و همین طور به "نمایش تئاتر" که شامل "همکاری بوج و بیهوده‌ای هستند. در واقع به نوازنده و بازیگر توسط کسی دیگر گفته می‌شود که چه انجام دهد: این عمل "از بین بردن صمیمیت" و بیش از هر چیز یک اقتدارگرایی شیطانی به شمار می‌رود". (3)

دولتی منشاء واقعی اتوریته را به چیزی شفاف بدل می‌کند. این امر نوعی راززدایی از اتوریته است. البته راززدایی از اتوریته، به پیش‌شرط کنترل آن از پایین وابسته است.

اما آنارشیست‌ها شادمانه از هر گونه تحلیل اتوریته در متن اجتماعی پرهیز می‌کنند چون آن را یکسر امر "شیطانی" تلقی می‌کنند. این شیوه برخورد نتیجه‌گیری را به امر ساده‌ای تبدیل می‌کند: اتوریته را فوراً یا هر چه زودتر منهدم کنید، و بدین ترتیب از شر آن رها شوید.

2- انگلس در باره اتوریته

صرف‌نظر از این که انگلس با این نقل و قول بالا از کتاب سرمایه آشنا بوده یا نه، اما توضیح مشابهی در سال 1871 را در باره‌ی "سوءاستفاده‌ی باکونینیست‌ها از واژه‌ی "اتوریترین" ارائه می‌دهد. یک مرور کوتاه به فرهنگ‌نامه‌ها در این مورد لازم است. واژه‌ی "اتوریترین" از آغاز توسط منتقدان و پیروان باکونین مورد استفاده قرار می‌گرفت. اما تعیین این امر که استفاده از آن تا چه حد به پیش از این زمان برمی‌گردد کار دشواری است. واژه‌نامه انگلیسی اکسفورد تاریخ استفاده از این واژه را در انگلیسی در سال 1879 می‌داند اما استفاده از اتوریترینیسم اندکی بعد از آن رایج شده است. لازمه این امر آن است که این شکل استعمال بعد از رواج زبان آنارشیستی در انگلیس مرسوم شده باشد. اما قطعاً استفاده از این واژه در اروپای قاره‌ای قبل از این تاریخ بوده است.

در ابتدای ژانویه 1870 هنری پرره باکونینیست مایوس که اکنون دبیر فدراسیون بخش ایتالیای زبان سوئیس بود به شورای کل درباره انشعاب گروه باکونین نوشت: "این دموکرات‌ها خود اقتدارگرا هستند، و هیچ اپوزیسیونی را بر نمی‌تابند"، (مارکس، عقیده پرره را برای بلژیکی‌ها فرستاد به اضافه این نکته که فدراسیون سوئیس تصمیم گرفته است "خود را از دیکتاتوری ائتلاف رها کند"). انگلس در مقاله‌ای برای انتشار در اسپانیا در سال 1872 خطاب به خوانندگان که با زبان باکونینیستی آشنا هستند می‌نویسد که در ائتلاف "علی‌رغم تمام عبارت‌ها در باره آنارشی، اتونومی، فدراسیون آزاد و غیره در واقع صرفاً دو چیز وجود دارد: اتوریته و اطاعت". انگلس در اطلاعیه‌ای برای شورای کل در 1872 نوشت: استفاده از واژه‌ی مقتدرانه (authoritative) و اقتدار (authoritiveness) به معنای اقتدارآمیز (authoritarian) و هم ریشه‌های آن اشتباهی است که نشان می‌دهد استفاده از این واژه هنوز نامشخص است. (8) قطعاً در اوایل دهه 1870 سردرگمی اساسی در خود زبان وجود داشت: در این هنگام، اتوریته از منظر فرهنگ‌نامه‌ای در ضدیت با دموکراسی تعریف می‌شد.

هنگامی که پل لافارگ در پایان همان سال آماده سفر به اسپانیا بود، انگلس برای راهنمایی او نامه‌ای نوشت. در ابتدا او می‌بایست توجه لافارگ را به رازآمیزی که حول این واژه وجود داشت جلب می‌کرد:

به محض این که چیزی مورد پسند باکونینیست‌ها نباشد آن‌ها می‌گویند: این قدرت‌پرستانه است و بدین وسیله آن‌ها تصور می‌کنند که آن را برای همیشه مورد نفرین قرار داده‌اند. اگر آن‌ها به جای بورژوا، روزنامه‌نگار و غیره، کارگر بودند؛ یا اگر آن‌ها مسایل و شرایط اقتصادی را در شرایط مدرن اندکی مورد مطالعه قرار داده، می‌دانستند که هیچ عمل جمعی از هر نوعی بدون اعمال اراده‌ی خارج از آن یعنی یک اتوریته ممکن نیست.

این نکته‌ای بود که در دست‌نوشته سرمایه به آن اشاره شده بود. اما انگلس ادامه می‌دهد که انواع گوناگونی از اتوریته وجود دارد.

"چه اراده‌ی اکثریت رای‌دهندگان چه یک کمیته رهبری‌کننده یا یک نفر، این به هر حال اراده‌ای است که بر دیگران تحمیل می‌شود، اما بدون اراده‌ی واحد و هدایت‌کننده هیچ کاری ممکن نیست. آیا به جریان افتادن کارخانه‌های بزرگ بارسلونا بدون هدایت، یعنی بدون اتوریته ممکن است؟! یا هدایت یک قطار ممکن است بدون وجود اطمینان از این که راننده، آشکار و

دیگران دقیقا در زمانی معین به وظیفه‌ی خود عمل می‌کنند؟! من خیلی علاقه‌مندم بدانم که آیا باکونین متفرعن اعتماد می‌کند که در قطاری بنشیند که در آن هیچ کس از اتوریت‌های تبعیت نمی‌کند و بنابراین در زمان معین سر کار خود قرار ندارد؟ اتوریت لازم برای حفظ نظم هر جامعه‌ای سخت و سفت‌تر از آن است که در کنگره‌ی بازل (انترناسیونال) وجود دارد!

این شکل دیگری از همان پرسشی است که (همان طور که در بالا گفته شد) هیچ آنارشیستی هرگز بدان پاسخ با معنایی ارائه نکرده است به جز لفاظی درباره‌ی واژه‌ی آزادی. انگلس از این مقدمات نتیجه‌گیری می‌کند:

"تمام این عبارهای زیبا و انقلابی ماورای رادیکال صرفا در خدمت پوشاندن نقد نظری هستند و کامل‌ترین جهالت نسبت به شرایط زندگی روزمره جامعه. پس بروید تمام اتوریت‌ها را در بین ملوانان یک کشتی حتی با توافق آن‌ها لغو کنید." (9)

جدا از مدل لانه مورچه‌ها، شاید منطقی‌ترین پاسخ آنارشیستی حمایت از فروپاشی جامعه مدرن به تکه‌های مجزا بدون هیچ پیوند متقابل باشد؛ و چون این پاسخی واقعی به این مشکل نیست، ظاهرا به یک خیال آباد نا معقول و عقب مانده بازگشت خواهد کرد. تمام نمونه‌های "اتوریت" در دنیای واقعی توسط انگلس در نوشته‌ای دیگر تکرار می‌شود به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم.

"ما تاکید کردیم (نه خیلی زیاد) که موضع آنارشیستی تنها غیرعملی و مخرب نیست، بلکه اساسا غیردموکراتیک نیز هست. آنارشیسم ("رد تمامی انواع اتوریت حتی با موافقت") از حق اقلیت کوچکی حمایت می‌کند، که پیامد منطقی آن، تحمیل نظرات اقلیت - حتی قهرآمیز - بر اکثریت است. آنارشیست‌ها قصد خود را برای نابودی اولین دولت کارگری اعلام کرده‌اند که سوسیالیست‌ها ممکن است بنا کنند - به نام آزادی، آزادی یک مهندس آنارشیست که قطار خود را در روی ریلی به حرکت در می‌آورد که یک اتوریت مستبد ادعا کرده است که در همان زمان توسط قطار دیگری اشغال شده است.

خصلت ضددموکراتیک آنارشیسم در اولین سال‌های درگیری، خود را به معرض نمایش گذاشت. این مساله در یکی از نوشته‌های فشرده‌تر انگلس در همان زمان در 1872 در نامه‌ای به یک رفیق مورد اشاره قرار گرفت:

در این جامعه (جامعه مطلوب آینده مطابق نظر باکونین) هیچ اتوریت‌ای وجود نخواهد داشت. چون اتوریت = دولت = شر مطلق. (این افراد برای اداره یک کارخانه، برای اداره راه‌آهن یا هدایت کشتی چه پیشنهاد می‌کنند، بدون اراده‌ای که در مرحله‌ی نهایی تصمیم‌گیری کند بدون یک مدیریت واحد البته آن‌ها در این باره به ما توضیح نمی‌دهند). بدین سان اتوریت اکثریت بر اقلیت نیز خاتمه می‌یابد. (10)

جمله اخیر ارتباط را روشن می‌کند: "اصل اتوریت" نزد آنارشیست‌ها دموکراسی را غیرممکن می‌سازد. و بدین سان هر گونه سازماندهی و از جمله هر نوع سازماندهی دموکراتیک را غیرممکن می‌کند.

انگلس ادامه می‌دهد: "هر فرد و هر جامعه‌ای مستقل است؛ اما این که چگونه اجتماعی از دو نفر ممکن خواهد بود بدون آن که هر یک از آن‌ها تا حدی از استقلال خود صرف‌نظر کند، باکونین مجددا سکوت می‌کند." و این استنتاج توسط تاریخ تلاش‌های آنارشیستی برای سازماندهی نشان داده شده است، تمامی این تلاش‌ها با عمل ساده تخریب همراه بوده است."

اگر "اصل اتوریت" سازماندهی آنارشیستی را نزدیک به غیرممکن ساخته است، به شکل اعجاب‌آوری نیز برای تخریب سایر تشکیلات‌ها نیز عمل کرده است. "نابودی فوری" تنها برای اولین دولت کارگری که آن‌ها با آن روبه‌رو می‌شوند تضمین نشده، بلکه در درجه اول علیه بین‌الملل نیز به کار گرفته شده است. باکونینیست‌ها اولین گروه رادیکالی بودند که هدف آگاهانه خود را "حکومت کن یا تخریب کن" قرار داده‌اند. حتی قبل از ورود ماجراجوی جنایتکاری مثل نجایف. بعد از تمامی تلاش‌ها برای تبدیل انترناسیونال به سازمانی آشفته و استفاده از آن به نفع "ائتلاف بین‌المللی سوسیال دموکراسی" که متعلق به خودشان بود، آن‌ها به سرعت دریافتند که انترناسیونال آنارشیست‌شان در مقابل همان روش‌های تخریب درونی آسیب‌پذیر اند. انگلس در

سال 1873 یک جزوه کوتاه در مطبوعات سوسیالیستی ایتالیا تحت عنوان "درباره اتوریته" منتشر کرد که در آن روایت مفصل تری از آن چه که در نامه‌ها وجود داشت ارائه داد. این جزوه یک شاهکار کوچک آموزشی در تشریح مطلب است. نمونه‌های آن از دنیای واقعی تولید و زندگی اجتماعی و از همان چیزی انتخاب شده که در آثار قبلی مشاهده کردیم. و بیش از هر چیز به شکل جسورانه‌ای فهم واژه‌هایی را امکان‌پذیر می‌کند که "طنین ناخوشایندی" دارند.

"اتوریته در مفهومی که در این جا به کار می‌بریم چنین معنی می‌دهد: تحمیل اراده‌ی دیگری بر ما؛ از سوی دیگر اتوریته، پیش‌فرض آن بر تبعیت استوار است. اما با این که این دو واژه [یعنی تحمیل اراده و تبعیت] طنین ناخوشایندی دارند و بیانگر رابطه‌ای اند که برای کسی که تبعیت می‌کند، نامطلوب است، باید ببینیم آیا راهی برای کنار گذاشتن آن وجود دارد، و آیا با توجه به وضع کنونی جامعه، خواهیم توانست وضعیت اجتماعی دیگری به وجود آوریم که در آن اتوریته دیگر علت وجودی نداشته باشد و در نتیجه ناپدید گردد؟" (11)*

همه جا در جامعه نوین فعالیت‌های مرکب تا اندازه‌ای جایگزین "عمل مستقل فرد" می‌شود و این امر به طور ضمنی همان سازمان‌دهی است. "آیا اکنون ممکن است که بدون اتوریته سازمان‌دهی وجود داشته باشد" آیا اتوریته در یک انقلاب اجتماعی ناپدید می‌شود یا فقط شکل آن دگرگون می‌شود؟ منطقاً، اجرای تولید در یک کارخانه‌ی کتان نظم معینی را تحمیل می‌کند، به عنوان نمونه کارگران هنگامی کار می‌کنند که ماشین بخار روشن است و هنگامی که خاموش است کار را متوقف می‌کنند. ماشین بخار "به استقلال فردی توجهی ندارد" - یا به همان دلیل به هیچ شعار دیگری توجه نمی‌کند.

کارگران خود باید در باره ساعت کارشان تصمیم بگیرند، و این تصمیم‌گیری باید مورد ملاحظه‌ی همه قرار گیرد و گزینه تولید متوقف می‌شود.

"وانگهی در سالن‌ها، در هر لحظه مسایل ویژه‌ای درباره شیوه‌ی تولید، در زمینه توزیع مواد و غیره مطرح می‌گردند، مسایلی که باید از طریق تصمیم‌نماینده‌ای که در راس هر گروه از کارگران قرار گرفته، و یا در صورت امکان از طریق رای اکثریت، در جا، حل و فصل شوند و اراده‌ی فرد همواره باید به تبعیت درآید، یعنی مسایل باید به طریق آمرانه حل شوند" (12)

"به شکلی اقتدارگرایانه": ما مشاهده می‌کنیم که انگلس مجدداً تلاش می‌کند تا از وحشتناک بودن "طنین ناخوشایند" کلمه راززدایی کند. این "شیوه اقتدارگرایانه" متضمن اعمال اقتدار است کارگران می‌توانند به هر شیوه‌ی دموکراتیکی تصمیم‌گیری کنند. این "شیوه‌ی اقتدارگرایانه تنها راه دموکراتیک است: چه اغتشاش واژه‌شناسانه‌ای به وجود آمده است!

انگلس به استفاده از واژه‌هایی که "طنین ناخوشایندی" دارند ادامه می‌دهد تا ما را مجبور به روبه‌رو شدن با موضوع واقعی در این اغتشاش مفهومی کند. او ادامه می‌دهد "طبیعت، انسان‌ها را تابع یک "استبداد واقعی" می‌کند و دستگاه "خودکار یک کارخانه بزرگ از سرمایه‌داران کوچکی که کارگران را استخدام می‌کنند مستبدتر است". این منشاء "استبداد" است - محدودیت از خارج بر انسان‌ها تحمیل می‌شود. (ما با چیره شدن بر نیروهای طبیعت با این استبداد می‌جنگیم). اما جایی که قدرت صنعت، که ما خود به وجود آورده‌ایم، استبداد معینی را بر ما تحمیل می‌کند ما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که استبداد با کلمات خوش‌لحن‌تری از بین برود و روح خبیثش از آن جدا شود. ما با این امر به طور دموکراتیک برخورد می‌کنیم، یعنی اتوریته را به طور دموکراتیک واگذار می‌کنیم.

در این جا انگلس تا اندازه‌ای از کتاب سرمایه مارکس الهام می‌گیرد که درباره اجباری شدن همکاری کارگران توسط صنعت مدرن بحث می‌کند: "عملاً به شکل اتوریته‌ی سرمایه‌داران... به شکل اراده‌ی قدرتمند دیگری" در یک شکل کنترل که "استبدادی" است، گرچه "این استبداد شکل خاصی به خود می‌گیرد" (13)

* درباره اتوریته، ف. انگلس، سهراب شباهنگ ویراستار بهروز فرهیخته، ص 3 با اندکی تغییر.

برگردیم به مقاله‌ی "درباره اتوریته"، که در آن انگلس مجدداً به نمونه‌ی راه‌آهن اشاره می‌کند:

"در این جا نیز شرط نخست کار، وجود اراده‌ی حاکم است که در مورد هر مساله‌ی تبعی تصمیم می‌گیرد، اراده‌ی که یا تنها از سوی یک نماینده و یا کمیته‌ای که مسئول اجرای تصمیمات یک اکثریت است، اعمال می‌شود. در این حالت، اتوریته‌ای کاملاً آشکار وجود دارد. از این هم بالاتر: بر سر نخستین ترن در حال حرکتی که در آن اتوریته‌ی کارکنان بر مسافران وجود نداشته باشد چه خواهد آمد؟" (14)

در مورد دو قطاری که قرار است روی همان خط تلاقی کنند: چه کسی برای تحمیل اراده‌ی شخصی خویش اتوریته اعمال می‌کند؟ ممکن است مدیر قطار که توسط مالک سرمایه‌دار یا دولت یا کارگران راه‌آهن تعیین شده است این کار صورت گیرد- به طور خلاصه کسی باید به طور دموکراتیک یا غیر از آن اراده‌اش را تحمیل کند، اما چنین قدرتی باید توسط اتوریته "شخص" به طور "استبدادی" اعمال شود. انگلس اصرار دارد که رازآمیزی آنارشیسم درباره اتوریته در مقابل این دیدگاه ساده فرو می‌ریزد.

ویژگی فرجامین مساله اتوریته باقی ماند. ما دریافتیم که اعمال اتوریته در متون اجتماعی مختلف تغییر می‌کند، به شکل کمی یا کیفی، "خداگونه" شده یا رازدایی شده؛ به شکل دیوان‌سالارانه تحمیل شده یا به شکل دموکراتیک کنترل شده. پرسش دیگری وجود دارد: حوزه‌ای که اتوریته باید در آن محدود شود.

"بنابراین گفتن این که اتوریته مطلقاً بد و خودمختاری مطلقاً خوب است پوچ و بی معنی است. اتوریته و خودمختاری چیزهایی نسبی اند که حوزه‌ی عمل آن‌ها در مراحل مختلف تکامل اجتماعی تغییر می‌کند. اگر طرفداران خودمختاری بدین بسنده می‌کردند که بگویند سازمان اجتماعی آینده، اتوریته را تنها در چهارچوبی که در درون آن، شرایط تولید آن را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، محدود خواهد ساخت، می‌توانستیم به توافق برسیم، اما آن‌ها به جای این، در مقابل واقعیاتی که اتوریته را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند، کور می‌مانند و با واژه به مبارزه برمی‌خیزند." (15)

در این جا انگلس هدف اجتماعی محدود کردن اتوریته را در چارچوب مرزهایی تعیین می‌کند که توسط ضرورت‌های تولید و حیات اجتماعی تحمیل می‌شود. این یک پیوست حیاتی برای ایده‌ی دموکراتیک کردن اتوریته بود. در تقابل با الغای فوری اتوریته و دولت از طرف آنارشیست‌ها، انگلس یک برخورد پویا به مساله را پیشنهاد می‌کند: چون بعد از این که شرایط ضروری تولید توسط سوسیالیسم دگرگون شد، حدود و مرزهایی که در چارچوب آن اتوریته "استبداد" خود را تحمیل می‌کند نیز تحول می‌یابد.

همان‌طور که اتوریته‌ی دولت صرفاً یکی از انواع اتوریته در مناسبات اجتماعی است پس زوال دولت نیز می‌تواند به عنوان مرحله‌ای از یک دوره‌ی طولانی‌تر در نظر گرفته شود، یعنی زوال اتوریته به طور فی نفسه. این نکته می‌تواند حداقل به عنوان یک گرایش یا راستا در نظر گرفته شود چه پایان مطلق آن قابل رویت باشد چه نه. اما در این جا ما به سوی یک آینده‌ی ناروشن‌تری از آن چه که احتمالاً می‌توانیم مشاهده کنیم گام می‌گذاریم.

3- انقلاب و اتوریته

در عمل آنارشیست‌ها به طور پیگیر نفی کاربرد اصل اتوریته را برای خود به کار نمی‌برند، چون عمل پیگیر در این راستا به سختی از جنون محض قابل تفکیک است. در حالی که باکونینیست‌ها "تمامی اتوریته‌ها حتی با توافق" را مردود می‌دانند، در تلاش برای اعمال اتوریته‌ی خویش بر توده‌ها بدون موافقت آن‌ها ابایی ندارند نظیر شرکت در یک کودتا.

کودتا تا حدی افراطی تحمیل "اتورپته"ی ضددموکراتیک محسوب می‌شود. مثالی که مارکس به ویژه علاقه داشت از آن استفاده کند عملی بود که باکونین در سال 1870 انجام داده بود: این عمل "فاجعه در لیون" بود (این عنوان فصلی از زندگی‌نامه باکونین اثر ای. اچ. کار است). مارکس و انگلس شاید به خاطر طنز تلخی که در این حادثه وجود دارد حداقل 6 بار در نامه‌ها و کتاب‌های خود به آن اشاره کرده‌اند. (16) توجه بیش‌تر نباید بر فاجعه‌آمیز بودن حادثه متمرکز شود، بلکه باید به اتوریتارین بودن کودتایی که این حادثه را تسریع کرد معطوف شود.

هنگام سقوط ناپلئون سوم و امپراتور دوم، در یک قیام کارگری کنترل شهر لیون به دست انقلابیون افتاد. باکونین به سرعت رهسپار لیون شد تا فرماندهی گروه کوچکی از پیروان خود را به دست بگیرد. روزی که او وارد شهر شد یک شورای جدید تحت نظارت "کمیته امنیت عمومی" انتخاب شده بود، اما هیچ‌کس نمی‌دانست که با تالار شهرداری چه باید بکند. باکونین قدم به میدان گذاشت - در این جا جزوه‌ای که توسط انگلس، لافارگ و مارکس برای انترناسیونال نوشته شد حادثه را به دقت تشریح می‌کند:

"باکونین در تالار شهر مستقر شد و سپس لحظه‌ای بحرانی فرا رسید، لحظه‌ای که سال‌ها در انتظار آن به سر می‌برد. باکونین انقلابی‌ترین عملی که جهان تا آن روز دیده بود را انجام داد - او فرمان الغای دولت را صادر کرد. اما دولت در هیات دو جوخه از گارد ملی بورژوازی تالار را در هم می‌روید و باکونین مجبور شد که به سرعت عازم ژنو شود. (17)

اولین جمله‌ی فرمان باکونین این بود: "ماشین اداری و حکومتی دولت که ناتوان شده است باید ملغا شود". اما این دولت نبود که از "تخیلات و ناتوانی تمایلات پرهیزکارانه رنج می‌کشید". خدمت‌گزاران دولت ناتوان نه تنها این کودتا را در هم کوبیدند، بلکه حتی آن را به اندازه کافی جدی نگرفتند - بدترین توهین ممکن - تا رهبر آن را بعد از خالی کردن چند فرانک جیب او به زندان بیاندازند.

ببینیم بر سر اصل اتورپته در این رویداد چه آمده است. نخست دولتی که آنارشویست‌های ما با فرمان آن را ملغا کردند دولت قدیمی بنیپارت و استبداد نبود، بلکه حکومت انقلابی موقتی بود که تازه توسط جنبش دموکراتیک بر پا شده بود. دوم فرمان جهانی - تاریخی الغای دولت که توسط باکونین صادر شد و توسط 20 نفر از دوستانش امضاء شد؛ برای یک جمع خروشان که برای هر چیز هلهله می‌کرد خوانده شد و بر دیوارها نصب گردد. نه تنها مردم انقلابی چیزی نداشتند که درباره این الغاء بگویند بلکه حتی گروه کوچک باکونین نیز در روز قبل علیه کودتا رای داده بود.

باکونین از فضای آشفته‌ی تظاهرات استفاده کرد و همان طور که معمول بود از بالکن سخنانی را ایراد می‌کرد. تمامی این ماجرا رفتار خودکامه و متداول او را نشان می‌داد. هیچ اکثریتی اتورپته‌ی پلید خود را بر او اعمال نمی‌کرد! چون تنها فقط مستبد از آزادی کامل بهره می‌برد. آشیل می‌گفت: "همه‌ی رنج‌ها به اندوه می‌انجامند، مگر این که ارباب آسمان باشی، در واقع کسی آزاد نیست، به جز زئوس". (18)

مطمئناً حتی اگر اکثریت مردم به نوعی از فرمان "الغای دولت" حمایت می‌کردند این به الغای دولت منجر نمی‌شد و هنوز متضمن تحمیل اتورپته به طور وسیع بود - حتی به وسیله یک اکثریت دموکراتیک. یک خیال پرداز محض هم نمی‌تواند یک انقلاب را بدون اعمال اتورپته تشریح کند - همان طور که نمونه‌های نادر از خیال‌پردازی‌های آنارشویستی آن را نشان داد. (19)

مارکس این نکته را با قدرت در دوره‌ی تعیین‌کننده‌ی سال‌های 73-1872 در مبارزه علیه باکونین نشان داد. جزوه‌ی انترناسیونال درباره ائتلاف باکونینیستی همین کار را انجام می‌دهد، البته نه برای اولین بار: آنارشویست‌ها دوست دارند "فرمان الغای دولت را صادر کنند همان طور که باکونین در 28 سپتامبر در لیون انجام داد، غافل از این واقعیت که الغای دولت خود ضرورتاً عملی اقتدارآمیز است."

مشاهده ساده‌ی این که "الغای مشهور، عملی همراه با اعمال" اتوریته" است، می‌تواند با حوادث لیون به شکل دیگری نیز روشن شود: "فرمان باکونین برای هرکس که تلاش می‌کرد به هر طریقی در فعالیت‌های کمون انقلابی اختلال ایجاد کند مجازات مرگ را در نظر می‌گرفت". (21) ظاهراً هرکس سرش زیادی می‌کرد و در عمل بی معنای باکونین "مداخله" می‌نمود، ممکن بود که احساس کند آزادیش بر باد رفته است.

برخی از این موضوعات عبارتند از: اتوریته چگونه به دست می‌آید و چگونه اعمال می‌شود؟ کودتاگرانی مثل باکونین ضرورتاً اتوریته‌ی خود را به طور استبدادی اعمال می‌کنند چون آن‌ها در مقابل اصل جلب توافق دموکراتیک قرار دارند. در بخشنامه انترناسیونال مربوط به سال 1872، مارکس و انگلس نوشتند که هنگامی که باکونین در تالار شهر مستقر شد از تشکیل گارد محافظ ساختمان سر باز زد، "که این خود یک عمل سیاسی است". (22) تدارک دفاع از انقلاب در برابر ضد انقلاب قطعاً عملی است همراه با اتوریته سیاسی. تاسیس یا ایجاد یک گارد نطفه‌ی یک نیروی مسلح برای حفاظت از قدرت مردم است و این اولین شکل یک دولت انقلابی است. اما باکونین تازه دولت را با یک اعلامیه "ملغا کرده بود".

انگلس این خط فکری بنیادی را از نقطه نظر جنبش دموکراتیک در نمونه‌ی کمون پاریس تشریح می‌کند. او به کارلو تره‌زگی در باره عنصر ظاهراً اتوریترین در انقلاب نوشت: "چنین به نظر می‌رسد که از لفاظی در باره واژه‌ی "اتوریته" و مرکزیت سوءاستفاده‌های زیادی می‌شود. من چیزی اقتدارآمیزتر از یک انقلاب سراغ ندارم. هنگامی که مردم اراده‌ی خود را به وسیله بمب‌ها و گلوله‌های تفنگ بر دیگران تحمیل می‌کنند- مثل هر انقلابی- در چنین شرایطی به نظر من اتوریته به کار برده می‌شود. کاستی بزرگ کمون فقدان اتوریته و مرکزیت بود".

به عنوان یکی از عجایب ادبیات مارکس‌شناسانه باید گفت که این قطعه علیه استفاده‌ی غلط به شیوه‌ی آنارشیستی از اصطلاح "اتوریترین" نوشته شده است، ولی از آن برای اثبات این که انگلس یک مدافع آگاه "اتوریتریانیسم" است (به نظر آنارشیست-ها) استفاده می‌شود. بدون این که توضیح داده شود که این نقل قول در باره چیست و به خواننده فرصت دهند که "اتوریترین" همان معنایی را افاده می‌کند که آنارشیست‌ها ادعا می‌کنند. این قطعه چنین ادامه پیدا می‌کند:

"بعد از پیروزی می‌توانیم خود را به هر شکلی که مایلیم متشکل سازیم. ولی به نظر من برای مبارزه ضروری است که تمام نیروهای خود را متشکل سازیم و آن را متوجه حمله‌ی خود را به نقطه واحدی معطوف کنیم. و اگر به من گفته شود که این امر بدون اتوریته و مرکزیت امکان ندارد و این‌ها دو موضوع مطلقاً لعنتی اند. در این صورت به نظر من آن‌هایی که بدین گونه سخن می‌گویند یا نمی‌دانند که انقلاب چیست و یا این صرفاً در حرف انقلابی اند." (23)

به طور خلاصه: انقلاب اتوریته‌ی جدیدی اعمال می‌کند، یک انقلاب واقعاً مردمی می‌تواند یک اتوریته دموکراتیک اعمال کند. که البته آنارشیست‌ها اصولاً مخالف آن اند.

گاریبالدی انقلابی ایتالیایی به نکته‌ی مشابهی اشاره می‌کند هنگامی که باکونین تلاش می‌کند که او را به عنوان حامی مبارزه علیه اصل "اتوریترین" اعلام کند. او این افتخار را رد می‌کند و ادامه می‌دهد "کمون پاریس سقوط کرد چون دیگر اتوریته‌ای در پاریس وجود نداشت و تنها هرج و مرج وجود داشت". انگلس از این اظهار نظر گاریبالدی استقبال کرد. در کنگره‌ی هاگ انترناسیونال یک هیات نمایندگی آلمانی و فرانسوی در مورد نمونه‌ی کمون برای درک ضرورت "اتوریته" اظهار نظر مشابهی کردند- اتوریته دموکراتیک. (24)

مقاله‌ی انگلس تحت عنوان "درباره‌ی اتوریته" یک سال بعد منتشر شد تا بحث را به نتیجه برساند. جنبش انقلابی در شکل مطلوب خود از یک اکثریت قریب به اتفاق تشکیل می‌شود و در انقلاب مثل جنگ یک طرف "اراده‌ی" خود را به طرف دیگر

تحمیل می‌کند. با اشاره به این که انقلاب نوعی از جنگ است، انگلس تلاش می‌کند تا خوانندگان را به درک کلماتی یاری رساند که از "طنین ناخوشایندی" برخوردارند.

"آیا آقایان هرگز یک انقلاب را دیده‌اند؟ انقلاب قطعاً آمرانه‌ترین چیز است، عملی است که از طریق آن بخشی از مردم اراده‌ی خود را به بخش دیگر با تفنگ، سرنیزه و توپ، یعنی با وسایل آمرانه، تحمیل می‌کند و بخش پیروز اگر نخواهد بیهوده مبارزه کرده باشد، باید قدرت خود را از طریق ترسی حفظ نماید که سلاح او در دل مرتجعان ایجاد می‌کند. آیا اگر کمون پاریس این اتوریته مردم مسلح را در مقابل بورژوازی به کار نگرفته بود حتی یک روز دوام می‌آورد؟ برعکس آیا نمی‌توان آن را سرزنش کرد که با وسعت کافی از اتوریته بهره نگرفت؟" (25)

از شگفتی‌های مارکس‌شناسی این است که به مدافعان اتوریته دموکراتیک مَهر "اتوریترین" می‌زند. در حالی که به مدافعان خودکامگی از نوع کودتاگرانی باکونینیستی لقب "لیبرترین" اعطا می‌کند. این عمل می‌تواند به عنوان جالب‌ترین طنز تاریخ در نظر گرفته شود اگر ما منشاء آن را شناسیم.

در کنگره‌ی هاگ حادثه‌ای پیش آمد که در عین ایجاد انبساط خاطر به اندازه‌ی کافی نیز با معنا بود. هنگامی که شکل خاصی از مساله [اتوریته] مورد بحث قرار گرفت سروصدای حاضران بلند شد. رییس باکونینیست جلسه برخاست و از حضار خواست که سالن را ترک کنند. اعتراض حضار بلند شد: "خیلی اتوریترین!" (26) نزد آدم‌های دیگر این واقعه مساله طنزآمیز به شمار می‌آید. برای باکونینیست‌ها ترک سالن امری اتوریترین محسوب می‌شود فقط هنگامی که قرار باشد آن‌ها سالن را ترک کنند- حتی اگر این امر با رای دموکراتیک انجام گیرد.

نتیجه را می‌توان چنین خلاصه کرد: پاسخ به گرایش‌های دیوان‌سالارانه در فرایند دموکراتیک کردن اتوریته است نه الغای آن- یعنی اعمال کنترل از پایین بر تمام انواع اتوریته.

اما سخن آنارشیست‌ها در باره "الغای" اتوریته بی معنا نبود. و از معنایی عملیاتی برخوردار بود. اولین مکانی که در آن این معنا عملیاتی تحلیل شد در جزوه‌ی انترناسیونال در مورد عملکرد باکونینیست‌ها بود. یک دفترچه تحت عنوان ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و انجمن بین‌الملل کارگران. اولی سازمانی است که به جبهه باکونینیستی تعلق داشت.

4- خصلت عملکرد باکونینیستی

انگلس و لافارگ کل این جزوه را به رشته تحریر در آوردند و از مصالحی که توسط دیگران تهیه شده بود استفاده کردند. مارکس بخش نتیجه‌گیری آن را نوشت.

این جزوه برای اولین بار ثابت می‌کند که وقتی که آنارشیست‌ها از آزادی سخن می‌گویند منظوری کاملاً بر عکس دارند اگر زبان گنگ آنارشیستی کنار گذاشته شود. باکونینیسم در تلاش برای حفظ آزادی من منفرد و مستقل در عمل تحمیل اراده‌ی خود به اشکال خودکامه را در نظر دارد: استقرار شکل ویژه‌ای از استبداد توسط یک گروه نخبه خودمنسوب‌شده که از نامیدن دیکتاتوری خویش به عنوان "دولت" سرباز می‌زند. آن‌ها نمونه‌ای از الگوی آشنا را به نمایش می‌گذارند که دولت "الغا شده" از در عقب دوباره وارد می‌شود. (جنبه‌های ویژه طرح باکونین در جلد سوم تئوری انقلاب کارل مارکس مطرح شده است). (27)

هدف جزوه‌ی انترناسیونال مستند کردن دم و دستگاه آن زمان است که همواره در آن زمان از یک سازماندهی دوگانه تشکیل می‌شد: یک جبهه عمومی-علنی و یک کادر مخفی از کنترل‌کنندگان. جبهه عمومی ائتلاف (یا ائتلاف بین‌المللی) سوسیال دموکراسی نامیده می‌شد؛ کادر مخفی دیکتاتورهای "نامرئی" را غالباً "برادری بین‌المللی" می‌نامیدند.

این یک واقعیت ثبت شده است که بعضی از مارکس‌شناسان باکونین را به خاطر طرفداری از "اصالت آزادی فرد" در مقابل اقتدارگرایی ستایش می‌کنند. هم‌چنین ادعا می‌کنند که ابزار باکونین برای سلطه بر بین‌الملل بدون "اصل اتوریته" سازمان-دهی شده بود. اما در واقع این شکل از ادعا مبتذل است. آ. پ. مندل آخرین صاحب‌نظری که درباره عملکرد باکونین تحقیق کرده در این باره می‌گوید:

"... نمی‌توان یک سازمان انقلابی متمرکزتر و مقتدرتری را سراغ گرفت از آن چه که باکونین به عنوان سلاحی برای تخریب اتوریتریانیسم [یعنی در هم کوبیدن انترناسیونال] استفاده کرده است. انجمن‌های آزاد، داوطلبانه و فدرال که از پایین به بالا شکل می‌گرفت برای دنیای نو در نظر گرفته شده بود، بعد از آن که دنیای کهن توسط سازمان‌های به شدت منضبط، نظامی و از بالا به پایین درهم کوبیده می‌شد..."

طبق بیان شخصی خود باکونین: او علاقه داشت که طرح خود را برای حلقه‌ی نزدیکان اش تشریح کند، و مندل با دلایل کافی آن را نشان می‌دهد. او اضافه می‌کند:

"اتتلاف حتی در شکل باز و علنی خود یک سازمان به شدت متمرکز بود، که تمام تصمیم‌گیری‌ها در سطح ملی به وسیله‌ی کمیته مرکزی باید مورد تصویب قرار می‌گرفت چون این کمیته ارگان کنترل‌کننده‌ی واقعی بود. سازمان مخفی حتی از سازمان عمومی نیز بیش‌تر متمرکز بود..." (28)

این حقیقت دارد که باکونین در طی زندگی خود سازمان‌هایی مخفی و دیکتاتور منشانه‌ای یکی پس از دیگری طرح‌ریزی می‌کرد- که غالب آن‌ها تخیلی بود همان‌طور که ای. اچ. کار در زندگی‌نامه باکونین تأکید می‌کند؛ ظاهراً با این اعتقاد که تخیلی بودن عذر موجهی فراهم می‌کند. اما عملکرد باکونین در انترناسیونال ارگان‌هایی زنده و جنبشی واقعی به وجود آورده بود.

جزوه‌ی انترناسیونال با یک توطئه جاری سروکار داشت و می‌بایست به طور جدی با آن برخورد می‌کرد. نویسندگان این جزوه باید مجموعه وسیعی از مصالح (از جمله ترجمه روسی) جمع‌آوری می‌کردند که توسط نیکلای اوتین از شاخه‌ی ژنو با شتاب گردآوری شده بود؛ و اسنادی که از سفر لافارگ به اسپانیا به دست آمده بود و غیره. امروزه اسناد بیش‌تری به دست آمده و نشان می‌دهد تصویر کلی که توسط جزوه‌ی انترناسیونال ترسیم شده بود کاملاً از دقت برخوردار است.

تحقیقات جدید تصویر زنده‌تری را نشان می‌دهد. هرکس که امروزه با افسانه‌ی باکونین لیبرترین خود را سرگرم می‌کند باید این نکته را در نظر داشته باشد و تنها با چشم‌پوشی از انبوه اسناد موجود می‌تواند این موضوع را نادیده بگیرد. مجموعه‌ی اسنادی که روند تدریجی ناامید شدن از اسطوره‌ی آنارشسیسم را به معرض نمایش می‌گذارد.

در این جا وجود اسناد و مدارک کم‌تر مورد توجه و بیش‌تر خط استدلالی که در جزوه‌ی انترناسیونال مطرح شده مورد نظر است.